

هنوز می‌توان از طبقه سخن گفت؟

مائوریتزیو ریچاردی

ترجمه‌ی ساسان صدقی‌نیا

توضیح: مائوریتزیو ریچاردی استاد تاریخ اندیشه‌ی سیاسی در دانشگاه بولونیا است. مطالعات او به نویسندگان کلاسیک اندیشه‌ی اجتماعی و سیاسی مانند فردیناند تونیس، نیکولو ماکیاولی، امیل دورکیم، تالکوت پارسونز، نیکلاس لومان، پیر بوردیو، ماکس وبر و کارل مارکس اختصاص دارد. وی با تمرکز بر بُعد اجتماعی سیاست مدرن، دگرگونی‌های برخی مفاهیم اساسی مانند مردم، دولت، طبقه، انقلاب، سرمایه‌داری، مشروطیت، دموکراسی، ایدئولوژی و فردگرایی را مورد بررسی قرار داده است. کتاب مهم او بنام «قدرت موقت، کارل مارکس و سیاست به‌مثابه نقد جامعه» اخیراً به زبان انگلیسی منتشر شده است.

۱: طبقات و طبقه

بیایید مستقیماً این سوال را بپرسیم: آیا طبقه هنوز وجود دارد؟ می‌توان وجود طبقات را بدیهی دانست یعنی طبقه‌بندی افراد بر اساس موقعیت متفاوتی که در فرآیند تولید و بازتولید جامعه اشغال می‌کنند. انکار وجود این تفاوت‌ها دشوار است. مشکل این است که آیا هنوز فکر کردن از زاویه‌ی طبقه برای اجتناب و احتمالاً لغو این طبقه‌بندی مفید است یا خیر. از لحاظ تاریخی تایید طبقه و تسلط زبان طبقاتی راهی بود برای میلیون‌ها زن و مرد که به دنبال لغو طبقه‌بندی‌هایی بودند که آن‌ها را در موقعیتی فرودست در جامعه قرار می‌داد. این اولین نکته‌ای است که باید بر آن تاکید شود. زبان طبقاتی معنایی دوگانه دارد: در اصل نوعی زبان نظم است و تنها پس از آن تبدیل به مطالبه‌ی امکان شورش علیه نظم طبقاتی می‌شود. این وسواس

طبقه‌بندی کردن امر اجتماعی، ناشی از ترس است، ترسی در برابر هرج و مرج ناشی از حضور همزمان انبوهی از افراد که به‌طور رسمی و بدون هیچ موقعیتی برابر هستند. حرکات آن‌ها، اعمال آن‌ها، خود کلمات آن‌ها، تهدید یک اختلال بالقوه غیرقابل کنترل تلقی می‌شود. در ابتدا حضور طبقات به تضاد بین جمعیت دو گروه نسبت داده می‌شد که بر اساس خاستگاه متفاوت‌شان تقسیم می‌شدند. گروه فاتح با شورش فتح‌شدگان به مقابله برمی‌خیزد تا نظم صحیح را دوباره مستقر سازد. این خاستگاه اسطوره‌ای تقسیم مردم به طبقات به زودی جای خود را به علوم اجتماعی می‌دهد که از طبقه‌بندی‌های متعدد برای اداره‌ی فضاهای خاص و معین جامعه استفاده می‌کند.

طبقه‌بندی کردن دو معنا دارد: نظم دادن و دانستن اینکه چه عناصری در آن نظم وجود دارد. از این منظر، طبقه‌بندی یک ضرورت فوری است و توسط کسانی صورت می‌گیرد که می‌خواهند اعمال و خواسته‌های دیگرانی که درون این طبقه‌بندی تلفیقی شناسایی نشده‌اند را ارزش‌گذاری کنند. اولین گام در جامعه‌ی طبقه‌بندی شده، ادعای وجود گروهی است که تا آن زمان از هر گونه قضاوتی در امان بودند یعنی به معنای واقعی کلمه غیرقابل طبقه‌بندی تلقی می‌شدند. از این منظر گفت‌وگویی که در سال ۱۸۳۲ در دادگاهی بین لویی آگوست بلانکی و قاضی او می‌گذرد مشهور و قابل توجه است:

«رئیس: حرفه‌ی شما چیست؟»

بلانکی: پرولتر.

رئیس: این یک حرفه نیست.

بلانکی: یعنی چی این یک حرفه نیست؟! این حرفه‌ی سی میلیون فرانسوی است که با کار خود زندگی می‌کنند و هیچ حقوق سیاسی ندارند.

رئیس خطاب به مسئول ثبت اسناد و بایگانی: بسیار خُب، بنویس که متهم یک پرولتر است.»

پرولتر نام غیرمنتظره‌ی طبقه‌ای در طبقه‌بندی جامعه به طبقات است. همین نام در طول زمان ثابت نمی‌ماند زیرا پرولتاریا خود را برای مدت طولانی با نام طبقه‌ی کارگر تعریف و بنابراین به وضوح مساله‌ی تفاوت بین این دو تعریف از خودش را مطرح می‌کند. به این نکته باز خواهیم گشت چرا که امروز طبقه‌ی کارگر برای

توصیف یک دسته‌ی حرفه‌ای بکار می‌رود. هنگامی که از ناپدید شدن طبقه‌ی کارگر صحبت یا طبقه‌ی کارگر از نظر سیاسی غیرممکن تلقی می‌شود منحصرًا به کارگران کارخانه اشاره دارند و از آنجایی که هیچ‌کس، حداقل در اروپا، دیگر کارخانه‌ها را نمی‌بیند پس نتیجه گرفته می‌شود که دیگر کارگری هم وجود ندارد.

برخی زبان طبقاتی را پسمانده‌ای از گذشته و یک عبارت قدیمی مارکسیستی می‌دانند. این می‌تواند درست باشد چرا که بیش از همه این مارکسیست‌ها بودند که بر مرکزیتِ سیاسی طبقه (کارگر) اصرار داشتند. بنابراین باید درک کنیم که آیا بین صحبت در مورد طبقه و صحبت در مورد طبقات، تفاوتی وجود دارد یا خیر. همان‌طور که گفتیم طبقات به وضوح وجود دارند. آن‌ها از نظر تجربی مشهود هستند. اما طبقه‌ی کارگر یا پرولتاریا چه تفاوتی با سایر طبقات دارد؟ آیا فقط یک تفاوت اقتصادی یا جامعه‌شناختی دارد یا چیزی بیشتر و متفاوت است؟ مفهوم طبقه خود را از نظر سیاسی به شکلی ناپایدار نشان می‌دهد. در جامعه‌ی سرمایه‌داری همیشه طبقات وجود دارند، طبقه باید تشکیل شود. کتاب سوم سرمایه‌ی مارکس تنها پس از چند صفحه از فصلی با عنوان «طبقات» به پایان می‌رسد و این برای مارکسیست‌ها تاسف‌بار بوده است. اما مارکس به وفور منظور خود از طبقه را روشن و به همان اندازه دیالکتیک بین طبقات مختلف جامعه را تحلیل کرد. با این حال اگر امروز با دقت به طبقه اشاره نشود در حد نوعی گزارش‌دهی به پایان می‌رسد. برای مثال طبقه در زبان اینترسکشنالیتی یک نارسایی به جای یک امکان است. وقتی طبقه همراه با جنسیت و نژاد ذکر می‌شود، اساساً به فقر اشاره دارد یعنی به وضعیتی که دردناک است و نه به یک کنش جمعی که بتواند از طبقه‌بندی فرد در جامعه فراتر رود. با این حال تصادفی نیست که طبقه با فقر هم‌زمان می‌شود چرا که دومی پیش‌شرط کارمزدی در همه جا شده است. شما کار می‌کنید چون فقیر هستید و با حضور عام فقر، گفتمان اینترسکشنال هم این واقعیت را ثبت می‌کند که مردان و زنان بیشتر و بیشتری کار می‌کنند و فقیر باقی می‌مانند. اما واضح است که با وجود این واقعیت، اینجا طبقه برای ایجاد انگیزه و مشروعیت بخشیدن به کنش سیاسی ناکافی تلقی می‌شود. کثرت تفاوت‌های ایجاد شده در جامعه، تنش کم و بیش عمیقی را در مقایسه با طبقه ایجاد می‌کند. با این حال یک تفاوت خاص همچنان وجود دارد: اعضای یک طبقه نمی‌خواهند شرایطی را که در آن هستند تأیید کنند بلکه می‌خواهند بر آن غلبه کنند. کسانی که مدعی ویژگی تعیین‌کننده و سیاسی جنسیت و رنگ پوست خود هستند، نمی‌خواهند جنسیت یا نژاد را سرکوب کنند. تأیید این تنش در عین حال یک بدیل مطلق نیست، اگر چه نه همیشه از نظر تاریخی، جنسیت و نژاد از اصول طبقه‌بندی و با قرار گرفتن در یک طبقه‌ی خاص هم‌زمان بوده است.

درون این تنش، استفاده از اصطلاح «فرودست» پدید آمد که حداقل در استفاده‌ی اولیه در مطالعات مربوط به فرودستان نشان‌دهنده‌ی کسانی بود که از انقیاد استعماری و استثمار سرمایه‌داری به روش‌ها و مکان‌هایی متفاوت از آنچه در غرب رخ داد، رنج می‌بردند. حتی اگر این اصطلاح در آن زمان به بسترها و دوره‌های مختلف اطلاق می‌شد اما همچنین به کسانی اشاره داشت که امکان مادی تشکیل یک طبقه با توجه به فرآیندهایی که در غرب شکل گرفته و مدت‌هاست معنای هنجاری به آن‌ها نسبت داده شده را نداشتند. بنابراین مفهوم طبقه توسط چپ و راست مورد انتقاد قرار گرفت و طرد شد. از سمت راست، نولیبرالیسم اعلام کرده که طبقاتی وجود ندارد، فقط افراد وجود دارند. از سمت چپ نیز طبقه به یک تاریخ منحصرأً غربی، طبقه‌ی کارگر و مردانه اشاره دارد.

۲: عناصر جامعه‌شناختی یک چهره‌ی غیراجتماعی

بحران مفهوم طبقه به علت عدم امکان سیاسی و ادامه‌ی تفکر در مورد طبقاتِ کارگرِ ملی است که باید در یک ساختار بین‌المللی متحد شوند، همان‌طور که انترناسیونالیسم کلاسیک پیشنهاد می‌کرد. طبقات مختلف کارگر نه تنها خود را با کارفرمایان فراملی مواجه می‌بینند بلکه ترکیب‌بندی آن‌ها فراملی است و در طول زمان به سرعت تغییر می‌کند. خود طبقه‌ی کارگر به معنای همه کسانی که به طرق مختلف به خودارزش‌افزایی سرمایه کمک می‌کنند، چهره‌ای از جامعه‌ی جهانی است و نه تک تک جوامع ملی. همچنین سلطه‌ی فراملی سرمایه ضرورت مخالفت با تک تک دستوره‌های محلی آن را هر از گاهی نشان می‌دهد و از سوی دیگر طبقه‌ی کارگر به‌طور فزاینده‌ای ترکیبی فراملی دارد که اگر بخواهیم آن را به‌عنوان یک طبقه در نظر بگیریم، ناگزیر باید از آن آغاز کنیم.

طبقه تجسم فضایی و دلالت بر نزدیکی نیست بلکه گسست از آن‌ها است. طبقه فضایی را سازمان‌دهی نمی‌کند که قبلاً وجود نداشته بلکه آن‌را (فضای اجتماعی و بیشتر از آن‌را) با شروع از دگرگونی روابطی که رابطه (سرمایه) را انکار می‌کند، بازتعریف می‌کند. این گسستگی دائمی محدودیت‌های فضایی و اجتماعی، مجاورت و تجمع، نقطه‌ی مقابل همگونی است. طبقه درون این گسست تشکیل شده و نتیجه‌ی مبارزه نیست، بلکه خودِ عمل مبارزاتی است.

هنگامی که مارکس جوان در سال ۱۸۴۳ برای اولین بار از واژه‌ی پرولتاریا استفاده کرد، از «طبقه‌ای که زیر بار زنجیرهای رادیکال است، طبقه‌ای از جامعه‌ی بورژوایی که در واقع طبقه‌ای از جامعه‌ی بورژوایی نیست، طبقه‌ای که مصادف با تجزیه‌ی همه طبقات است» صحبت کرد. برای مارکس، پرولتاریا «تجزیه‌ی جامعه» است لذا بخشی از جامعه اما نفی آن هم است.

۳: جامعه‌ی طبقاتی و خنثی‌سازی جامعه‌شناختی آن

آدورنو به درستی خاطر نشان می‌کند که به رغم انتقادهای ضروری از هر خنثی‌سازی جامعه‌شناختی، «کارگران جامعه را به بخش بالایی و پایینی تقسیم می‌کنند». این از نظر تجربی درست است که فرزندان پرولتاریا در مدارس متفاوتی از مدارس ثروتمندان تحصیل می‌کنند، آن‌ها امکانات کمتری برای بهره‌مندی از کالاهای اجتماعی دارند و کسب امکانات بیشتر بر زندگی و درآمد آنها به شیوه‌ای متفاوت از ثروتمندان فشار وارد می‌کند. در حالی که جامعه‌ی طبقاتی یک توپولوژی خاص و تقسیمی از فضای اجتماعی سازمان‌دهی شده در سراسر مرزهایش است، تجربه‌ی روزانه‌ی نابرابری «بر وجود تک تک افراد به شیوه‌ای عمیق عمل می‌کند در غیر این صورت مفهوم طبقه قطعاً یک بت‌واره خواهد بود». با شروع از این نابرابری و رسوایی روزانه است که طبقه جلوه‌ای از فضایی بودنش را در برابر تقسیم‌بندی جامعه تمرین می‌کند. بنابراین روشن است که گفتن از طبقه به معنی توصیف جامعه در برخی از جنبه‌های اساسی آن هم است. در عین حال این خطر وجود دارد که این بازنمایی با تایید سلسله‌مراتب آن همراه شود. در واقع این بیشتر از یک خطر است چرا که روشی است که علوم اجتماعی، گفتمان طبقاتی را برای توصیف جامعه به شیوه‌ای هنجاری به خود اختصاص داده است. علوم اجتماعی نه تنها جامعه‌ی طبقاتی را توصیف بلکه روشی برای اندیشیدن نیز تحمیل کرده که در آن با اعمال سیاست‌های طبقاتی باید از اثرات مخرب تقسیم طبقاتی کاسته شود.

۴: طبقه و سازمان‌دهی

نتیجه، تثبیت طبقاتی بود که در تبدیل طبقه به مفهومی از نظر سیاسی ناپایدار یاری رساند. اما همیشه اینطور نبوده ارزش‌گذاری سیاسی طبقه از دیرباز به سازماندهی‌اش سپرده شده است که بیش از یک قرن

حزب نامیده می‌شد. طبقه و حزب مدت‌ها میدان تنش را تعریف و تعیین می‌کردند. از سوی دیگر، اگر طبقه جزئی متفاوت از سایر بخش‌های جامعه بود، پس این نتیجه‌گیری هم منطقی بود که در حزبی متفاوت از سایر احزاب سازمان‌دهی شود. طبقه جزئی متفاوت بود چرا که هدف آن اداره‌ی جامعه نبود بلکه انقلابی کردن آن بود. وجود طبقات در جامعه یعنی تقسیم‌بندی‌هایی که به اقشار مختلف امکان دسترسی به ثروت تولیدی را می‌دهند پس نیاز به یک حزب، یک تقسیم‌بندی سیاسی خاص و مخالف تقسیم‌بندی‌های کنونی تقریباً بدیهی شمرده می‌شد. از نظر تاریخی، گفتمان طبقاتی دو مؤلفه دارد که دائماً برمی‌گردند: مبارزه بر سر تولید جامعه و سازماندهی آن. اینجا چندان مساله تایید نظری محوریت مبارزه‌ی اقتصادی نیست بلکه داشتن دستمزد بیشتر است که به شما امکان می‌دهد به مزایای اجتماعی دسترسی پیدا کنید که در غیر این صورت از آن محروم می‌شوید، همان‌طور که کاملاً واضح بوده و است که هر افزایش مستقیم یا غیرمستقیم دستمزدها، فضا را برای کسب سود محدود کرده و می‌کند. بنابراین هر مبارزه برای دستمزد، مبارزه بر سر قدرت بوده و است. حزب - اصطلاحی که امروز جای تعجب نیست و به نظر می‌رسد به سرنوشتی مانند طبقه دچار شده است - ابزار سازمان‌دهی این مبارزه بود. این یکی از اجزای وجودی جنبش کارگری بود یعنی مجموعه‌ای متشکل از طبقه، اتحادیه و در واقع حزب.

بحران این صورت فلکی سازمانی، طبقه را بدون سازمان‌دهی رها کرد. یعنی با معضلی روبه‌رو شده‌ایم که هنوز به‌طور اساسی حل نشده است. این معضل با هیچ یک از تجربه‌هایی که به گسست از آن صورت فلکی واکنش نشان دادند، حل نشد. انجمن‌ها و فروم‌های اجتماعی آن‌را حل نکرده‌اند، پیشنهاد مجمع به‌عنوان محلی برای انتقال تجربه‌های مختلف سیاسی آن‌را حل نکرده است. همه‌ی آن اشکال سازمانی که تلاش کردند جنبش‌های کارزنده را با سرزمینی که در آن قرار داشتند پیوند دهند، آن‌را حل نکرده‌اند، در حالی که بخش گسترده‌ای از آن جنبش‌ها اکنون وابسته به جهانی‌شدن سرمایه است. حتی هزاران کلکتیوی که به خاص بودن و خودمختاری خود افتخار کرده و خود را در مجامع بسیار بزرگی پیدا می‌کنند که رمزگشایی آن‌ها اغلب دشوار است، نمی‌توانند آن‌را حل کنند. اندیشیدن به موضوع طبقه بدون اندیشیدن به معضل سازمان‌دهی غیرممکن است. طبقه یک احساس یا حتی یک ادراک نیست. لنین در یک ساده‌سازی سیاسی به ظاهر خشن می‌نویسد: «کسی که به شناسایی مبارزه‌ی طبقاتی بسنده می‌کند، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است از مرزهای اندیشه و سیاست بورژوازی فراتر نرود. تقلیل مارکسیسم به دکترین مبارزه‌ی طبقاتی به معنای مثله کردن، تغییر شکل و تقلیل مارکسیسم به آن چیزی است که بورژوازی می‌تواند پذیرایش

باشد». بنابراین به نظر لنین، شناخت تضادی که ناگزیر در جامعه سرمایه‌داری منفجر می‌شود کافی نیست، ما باید جرأت اندیشیدن و تمرین فرآیندهایی را داشته باشیم که فراتر از تضاد کنونی است و به جای تحمل این تضاد، بستر مبارزه را برمی‌گزیند. به عبارت دیگر این مساله باید در مورد قدرتی مطرح شود که بتواند شرایط فعلی را تغییر دهد.

با این حال شاید مساله شناسایی مکانی نیست که بتوان قدرت را در آن بنیان نهاد بلکه باید به تشدید فرآیندهایی که در مبارزات بیان می‌شود، اندیشید. از سوی دیگر باید توجه داشته باشیم حتی کارخانه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مکان قدرت کارگران نبود.

۵: کارخانه و طبقه‌ی کارگر

دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در عوض لحظه‌ی حداکثری ایجاد منفذ در مرزهای کارخانه بود، ساختاری که سرمایه از آن برای تمرکز، استثمار و کنترل نیروی کار استفاده می‌کرد. لحظاتی که قدرت کارگری با تحمیل حضور سیاسی خود هم در کارخانه و هم در جامعه در برابر سلسله‌مراتبی غیرقابل انکار، به یک قدرت اجتماعی تبدیل شد. سیاست کارخانه هرگز تنها به کارخانه‌های تولیدی محدود نماند و روی مناطق اطراف کارخانه هم سرمایه‌گذاری کرد و موجب ارتباطاتی شد که فراتر از مکان تولید خاص بود. کارخانه مرکز قدرتی بود که به لطف ارتباط برقرار شده با فضای شهری در سراسر فضای اطراف شروع به تابیدن کرد. در این مبارزه‌ی آشکار بر سر قدرت اجتماعی، طبقه‌ی کارگر بسیار بیشتر از کل کارگران شاغل در کارخانه‌ها بوده و است. اکنون نه اینکه طبقه‌ی کارگر وجود ندارد که از نظر جامعه‌شناختی همیشه وجود دارد، بلکه قدرت کارگری که بتواند فضای اطراف را شکل دهد و انبوهی از شخصیت‌های اجتماعی دیگر را در مبارزه‌ی خود درگیر کند، دیگر وجود ندارد. وقتی این امر هنوز اتفاق می‌افتد به نظر می‌رسد یک مبارزه و مقاومت ناب محکوم به شکست است. من به آنچه در کارخانه‌ی پورتو مارگرا یعنی کارخانه‌ی لوازم خانگی الکترولوکس در استان وِنتو [۱] رخ داد و در دهه‌های اخیر به مبارزه ادامه داده فکر می‌کنم، اما واضح است که هسته‌ی قدرتی که آن را نمایندگی می‌کرد به مرور زمان توانش کاهش یافته است. با این حال تمرکز زیاد کارگران همچنان در مقیاس جهانی وجود دارند. فقط به دهکده‌ی حمل و نقل بولونیا فکر کنید که بی‌تردید یک

کارخانه‌ی بزرگ است اما هسته‌ای از قدرت وجود ندارد که بتواند در شهر گسترش یابد و این تا حدی به این علت است که بخش بزرگی از کسانی که در آنجا کار می‌کنند مهاجر هستند یعنی بخشی از طبقه‌ی کارگر که گفتمان کارگری در مورد ترکیب‌بندی طبقاتی را تضعیف می‌کند. علت دیگر این است که وقتی کارخانه به یک معضل سیاسی تبدیل شد، سرمایه با قطعه قطعه کردن آن واکنش نشان داد به طوری که ارتباطات خودمختار طبقاتی را اگر نگوییم غیرممکن، که دشوار کند. آن‌ها را به مکان‌هایی منتقل کرد که قدرت سیاسی دموکراتیک، سوسیالیستی یا پساسوسیالیستی اگر نگوییم سرکوب دست کم مانع تلاش‌های تشکلی کارگری شود. این محو سیاسی کارخانه، سوءظن گسترده و مشترکی را در بین خود کارگران کارخانه ایجاد کرده است، کارگرانی که برای دهه‌ها در مقایسه با کارگران بی‌ثبات و بدون ساختار نمایندگی، در شرایطی تضمین‌شده، ممتاز و دارای ساختار نمایندگی بودند. بدین ترتیب طبقه‌ی کارگر نه به یک مفهوم سیاسی که به یک مقوله‌ی حرفه‌ای تبدیل و به کسانی که در کارخانه کار می‌کنند اطلاق شد.

این شرمندگی در یادداشتی که همراه با ترجمه‌ی کتاب آنجلا دیویس به نام «زنان، نژاد، طبقه» منتشر شده مشهود است: «درنهایت برای اصطلاح طبقه و به‌ویژه استفاده از آن در عبارت "طبقه‌ی کارگر" تصمیم گرفتیم که نسخه‌ی انگلیسی آن را حفظ کنیم یا در مواردی از عبارت "طبقه‌ی کارگر" استفاده کنیم. اگر مقاله‌ی دیویس را همان زمان در سال ۱۹۸۱ ترجمه کرده بودیم می‌توانستیم به راحتی از "طبقه‌ی کارگر" استفاده کنیم. با این حال این فرمول بیش از حد نشان دهنده‌ی یقه‌آبی‌هایی است که امروزه تأثیر کمی بر جمعیت طبقه‌ی کارگر دارند. تعبیر "طبقه‌ی کارگر" تنها زمانی استفاده شد که آنجلا دیویس به صراحت در مورد کارگران زن شاغل در کارخانه‌ها نوشت.» این نوشته تا حدی مضحک است. در سال ۱۹۸۱ طبقه‌ی کارگر در کارخانه بود (و از نظر سیاسی یک حضور مرتبط بود)، اما امروز آشکارا - در نگاهی به گذشته - دیگر آنجا وجود ندارد و نتیجه این شده که آن‌ها نه حتی یک مفهوم جامعه‌شناختی بلکه فقط یک مفهوم حرفه‌ای بدانیم. با این حال دیویس از عبارت "طبقه‌ی کارگر" هنگام صحبت در مورد تاریخ قرن نوزدهم آمریکا استفاده می‌کند، زمانی که یقه‌آبی‌ها حتی یک اقلیت حرفه‌ای هم نبودند. بنابراین دیویس از این عبارت استفاده‌ی سیاسی می‌کند درست مانند مارکس که وقتی از طبقه‌ی کارگر یا کارگر جمعی صحبت می‌کند، این کار را انجام و نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر، ایستادگی علیه طبقه‌بندی کردن است و فقط

ارتباطی به تعداد یا به یک تعریف ندارد. طبقه نه شواهد یک هویت بلکه ساختار یک سوژه‌ی در حال حرکت است.

آنجا دیویس همچنین از یک معناشناسی طبقاتی استفاده می‌کند که نه تنها به شناسایی یکی از بخش‌های آن اشاره دارد بلکه مستقیماً به تعارض اشاره می‌کند. طبقه برای او خط مقایسه و درگیری است که علامت بردگی را حفظ می‌کند، نه به این دلیل که فکر می‌کند همه‌ی مظالم، برده‌دارانه است یا اینکه استثمار سرمایه‌داری به‌طور مکانیکی ادامه‌ی برده‌داری با ابزارهای دیگر است. واضح است آنجا دیویس از ویژگی بردگی و مضمون نژادپرستانه‌ی طبقه آگاهی دارد با این حال او در درجه‌ی اول از طبقه به‌عنوان مفهومی فراگیر استفاده نمی‌کند بلکه یک دشمن را از طریق آن شناسایی می‌کند. تصادفی نیست که از "طبقه‌ی بردگان" و "طبقه برده‌دار" صحبت می‌کند. دیویس در عین حال تأکید می‌کند که اشاره به "برده‌داری" در میان زنان طبقه‌ی متوسط سفیدپوست هم رایج بود و از آن به‌مانند استعاره‌ای برای نشان دادن ستم کار خانگی و ازدواج استفاده می‌کردند. همچنین باید به خاطر داشته باشیم که عبارت "بردگی کارمزدی" زمانی مهم و خطرناک شد که توسط کارگران شمال ایالات متحده استفاده شد. آنها تهدید کردند که وضعیت استثمار خود را به وضعیت بردگان جنوب مرتبط می‌دانند. ضرورت پاسخگویی به این ارتباط غیرمنتظره از جمله علل جنگ داخلی آمریکا بود.

آنجا دیویس همچنین نشان می‌دهد که چگونه می‌توان با مفهوم پیچیده‌ی دیگری مانند طبقه‌ی متوسط، بدون در نظر گرفتن نوعی هسته‌ی اجتماعی مستقل که به‌طور متناوب می‌تواند به میدان گرانشی سرمایه یا طبقه‌ی کارگر جذب شود، رفتار کرد. دیویس می‌نویسد: «در میان زنان کارگر و زنان خانواده‌های طبقه‌ی متوسط ثروتمند، کارگران قطعاً بیشترین حق را داشتند که با برده‌داری مقایسه شوند». هم‌زمان او خاطر نشان می‌کند که به‌ویژه این زنان طبقه‌ی متوسط بودند که با تبدیل شدن به نیروی محرک و مدافع مبارزات خودشان، تمایل بیشتری به توجه به وضعیت اسفناک زنان و مردان سیاه‌پوست از خود نشان دادند. طبقه‌ی متوسط در خدمت نشان دادن یک وضعیت متوسط در جامعه‌شناسی جامعه نیست بلکه شواهدی از گستردگی و یک ارتباط احتمالی (و از لحاظ تاریخی رخ داده) در برابر سلطه‌ی کنونی است. طبقه‌ی متوسط در اینجا نشان‌دهنده‌ی وجود نارضایتی و جانب‌داری فعال از دیگر مردم ستم‌دیده است. این زنان طبقه‌ی متوسط از نظر سیاسی مرتبط هستند چرا که آن‌ها می‌خواهند عنصری از بازتولید مردسالارانه و نژادپرستانه‌ی جامعه

نباشند. دیویس می‌گوید این زنان در دوراهی گرفتار شده‌اند اما او صرفاً به توصیف و بخشی که به آن جذب می‌شوند علاقه‌مند است اما این راه‌حل همه‌ی زنان طبقه‌ی متوسط نبود.

۶: جنبش‌های اجتماعی، جنبش‌های طبقاتی هستند.

موضوع محوری، انحلال طبقه‌بندی‌ها است. شناسایی این طبقه‌بندی‌ها کافی نیست و نباید در آن‌ها متوقف شویم و خود را به تضادهایی که آن‌ها را ایجاد و مشخص می‌کند، محدود سازیم. همین امر در مورد انحلال پیکربندی تاریخی جنبش کارگری که از دوره‌ی طولانی ۱۹۶۸ شروع شد، صدق می‌کند. در دهه‌های پس از نهادینه شدن نولیبرالیسم در جامعه، کنش و حضور جنبش‌هایی که آن‌را به چالش می‌کشند، وجود داشته اما آن‌ها گاهی اوقات از سازگاری مداوم با شرایط حمایت می‌کنند. منظور من این است که نه تنها بخش‌هایی از این جنبش‌ها نهادینه می‌شوند (مثلاً سبزه‌ها در آلمان که بارزترین نمونه هستند) بلکه ممکن است در خدمت پویایی و کارآیی خود جامعه باشد. این تکثیر جنبش‌ها به همان اندازه‌ی ارجاع به طبقه باعث شده تا به آن علاقه‌مند شویم. اگر طبقه به این معنا باشد که جامعه‌ی طبقاتی و خودش را زیر سوال ببرد، جنبش‌ها وقتی مفهومی طبقاتی پیدا کنند از نظر سیاسی جالب می‌شوند یعنی نه تنها مطالبه‌ی خاصی را بیان می‌کنند بلکه تولید و بازتولید آن جامعه را زیر سوال می‌برند. تا زمانی که آن‌ها جنبش باقی بمانند، راه‌های نهادینه شدن جامعه را نیز در معرض بحران قرار می‌دهند. رابطه‌ی طبقه و حزب دقیقاً به دلیل نهادینه‌سازی بیش از حد شکست خورد چرا که در فرمول‌های سفت و سختی که مانع بحث و انتقاد می‌شد در نهایت موجب عقیم شدن طبقه و منسوخ شدن شکل حزب شد. در عوض، رابطه‌ی پیچیده و حل نشده با نهادسازی، ویژگی جنبش‌هایی است که به‌طور مستمر مسائل اجتماعی را سیاسی می‌کنند: یعنی روشن می‌کنند که یک ایستادگی وجود دارد، یک درگیری که نیاز به میانجی‌گری دارد یا می‌تواند منجر به مبارزه شود، حتی اگر هنوز از تخیل شکل سازمانی مناسبی که بتواند به این درگیری‌ها تداوم بخشد، دور باشد. از منظر طبقاتی، جنبش‌های مختلف خنثی نیستند به این معنی که نمی‌توان آن‌ها را بدون ضدیت با هم در کنار هم قرار داد به عبارتی آن‌ها بیانگر تنش‌های اغلب متضاد در جامعه‌ی جهانی هستند. به عقیده‌ی مارکس، یک جنبش اجتماعی از قبل یک جنبش سیاسی است دقیقاً به این علت که شکل تولید و بازتولید جامعه را زیر سوال

می‌برد. از این نظر جنبش‌های اجتماعی، جنبش‌های طبقاتی هستند. با این حال نمی‌توان آن‌ها را در منطق نهایی پارلمانی یا اگر ترجیح می‌دهید منطق کلیسایی جذب کرد. منطقی که اگر نگوییم همه اما در بسیاری از فراخوان‌ها و ابتکارات جنبش‌ها، همه‌ی مطالبات را به صورت بسیار دموکراتیک در کنار هم قرار می‌دهد، بر اساس این منطق که هیچ‌کس را نمی‌توان و نباید حذف کرد و این اعتقاد جبرگونه که مجموع قطعات، بلافاصله یک نیروی جمعی تولید می‌کند. به این ترتیب غنای سیاسی کثرت مطالبات سوژه‌ها با محاسبه‌ی ساده‌ی طرفین حل می‌شود. انبوهه به جای اینکه شواهدی از تنش طبقاتی باشد که آن‌را تحریک می‌کند، به یک مساله‌ی جبری تبدیل می‌شود. یک نمونه‌ی عملی از ماهیت مساله‌محور انبوهه، تظاهرات ۲۲ اکتبر ۲۰۲۲ در شهر بولونیا بود. تظاهراتی بزرگ که خیال همه را راحت و انتظارات زیادی را برانگیخت، با نگاهی به درون آن تظاهرات، می‌توانید بلوک بزرگی از جوانان و نوجوانان را ببینید که پیرامون مسائل زیست‌محیطی و مطالبه‌ی زندگی اگر نگوییم بهتر، حداقل زیبا، بسیج شده‌اند. کلیپ کلکتیو کارگری جی.کا.ان [۲] پخش می‌شود، بخش بسیار بزرگی از اتحادیه‌های مردمی اغلب از کارگران مهاجر تشکیل شده است. قشر بسیار کم اهمیتی نیز متشکل از جوانانی بود که از گذشته‌های دور و تقریباً از شعارها و رفتارهای آن دوران تقلید می‌کردند. جنبش «نه حتی یکی کمتر» [۳] ترجیح داده بود بخشی از این تظاهرات نباشد با این حال صدها زن دستمال به دست به‌عنوان نماد این جنبش، به وضوح نشان می‌دادند که به چه چیزی اشاره می‌کنند.

ما باید به درون همگرایی نگاه کنیم تا بفهمیم چرا و چگونه این بخش‌های طبقاتی می‌توانند یک ابتکار عمل مشترک ایجاد کنند، زیرا اگر آن‌ها موفق نمی‌شوند نه به علت اینکه طبقات سیاسی ناخوشایند و جاه‌طلب در این بین وجود دارند بلکه به این علت است که ادعاهای سوژکتیو هر یک از آن بخش‌ها به زبانی طبقاتی صحبت می‌کنند که بلافاصله با دیگران ارتباط برقرار نمی‌کند. تکثیر و قطعه‌قطعه شدن زبان‌های طبقاتی، مسلماً غنای جدیدی به بار می‌آورد اما باعث می‌شود بسیاری از مردان و زنانی که به‌طور عینی در شرایط انقیاد و استثمار به سر می‌برند از دستیابی به کنش مشترک ناتوان بوده و حتی خود را به‌عنوان یک طبقه نشناسند. جنبش‌ها شیوه‌های عمل طبقاتی را بازتعریف می‌کنند. ساختار احتمالی آن‌ها باید از انبوهی از ارقام آغاز شود که نباید صرفاً به واحدها تقلیل یابند بلکه حتی نمی‌توان آن‌ها را یک کثرت خنثی در نظر گرفت. اگر بخواهیم جنبش‌ها را از منظر طبقاتی در نظر بگیریم، نام بردن از آن‌ها به صورت جمع کافی نیست تا همه‌ی مطالبات‌شان در یک وضعیت برابری صوری و عملاً بدون ارتباط قرار گیرد.

تفاوت‌ها را باید جدی گرفت و صرفاً با هم جمع نکرد چرا که نه تنها میدان تنش را به سمت بیرون، نسبت به آنچه زمانی دشمن طبقاتی تعریف می‌شد بلکه به سمت درون نیز تنش‌هایی ایجاد می‌کنند. مشکل این است که آیا این تفاوت‌ها در هویت‌ها ثابت می‌مانند یا نه، آیا منجر به عدم دسترسی عملی به پرسش از چیستی می‌شوند یا نه. سیاستِ خاصِ طبقاتی دقیقاً این است: کسی که بخشی از سیاستِ طبقاتی است از منظر طبقاتی صحبت می‌کند و می‌جنگد چرا که می‌خواهد آن چیزی که است نباشد.

به‌طور خلاصه جنبش‌ها فقط می‌توانند جنبش‌های جامعه باشند اما می‌توانند فرآیندهایی باشند که در آن تولید و بازتولید مادی جامعه به چالش کشیده شود. از این منظر امروز هیچ تعریفی از طبقه و در نتیجه مبارزه‌ی طبقاتی امکان‌پذیر نیست اگر پیچیدگی جنبش‌های کار زنده را که همچنان جامعه را آزار می‌دهد، در نظر نگیرد. تحرکات مهاجرانی که از مرزهای ایالات و قوانین عبور می‌کنند و قانونی بودن سیاسی مرزها را زیر سوال می‌برند ما را مجبور می‌کنند تا در مقوله‌هایی که طبقه تا کنون با آنها درک شده تجدیدنظر کنیم. جنبش‌های ضدنژادپرستی حتی در داخل کشورهایی که ادعای همگونی دارند، در همین راستا عمل می‌کنند. جنبش‌های ضدجنگ و امروز به‌ویژه برای مقابله با تهاجم روسیه به اوکراین، انواع ناسیونالیسم و نظامی‌گری جهانی غربی. جنبش‌های فمینیستی و ترنس‌فمینیستی که ساختار مردسالارانه‌ی جامعه و پیکربندی جنسی روابطی را که بر آن استوار است به چالش می‌کشند. جنبش‌های بوم‌شناختی که با تغییرات آب و هوایی مبارزه می‌کنند و با تخریب حاصل از کالایی‌سازی طبیعت و نابرابری‌هایی که بازتولید می‌کند مخالف‌اند. جنبش‌های تولید فوری یعنی جنبش‌های همه‌ی کسانی که دائماً در معرض فرآیندهای ارزش‌افزایی سرمایه هستند و لذا از طریق اشکال متعدد دستمزد زندگی می‌کنند.

با این حال همه این‌ها مستلزم یک فرض مشترک است، این فرض که سرمایه، قدرت اجتماعی است که موجودیت همه‌ی کسانی که مستقیم یا غیرمستقیم در ارزش‌افزایی نقش دارند را سازمان می‌دهد. اگر این فرض را نپذیریم، صحبت در مورد طبقه بی‌فایده است و حتی اگر بپذیریم به یکی از روش‌های طبقه‌بندی کردن در میان روش‌های دیگر بازگشته‌ایم. این بدان معنا نیست که تنها جایی که سرمایه باید به چالش کشیده شود، محل کار است و هر چالش دیگری را به یک تضاد ثانوی که در آینده‌ای کم و بیش دور حل خواهد شد، تقلیل دهیم. هیچ نوع سازمان‌دهی نمی‌تواند این تفاوت‌ها را در یک سلسله‌مراتب عملکردی قرار دهد تا بتواند به راحتی آن‌ها را مدیریت کند. کار زنده با تنش‌هایی تلاقی می‌کند که باید مطلقاً آن‌ها را به

رسمیت شناخت و به‌عنوان محل ملاقات و تعارض به همان اندازه مهم در برابر سرمایه، در نظر گرفت. از این منظر، نژاد، جنسیت و عدالت اقلیمی در مقایسه با کار زنده و شورش‌های آن شرایط اضافی نیستند، بلکه حرکت‌های درونی کار زنده هستند و پیامدها و تنش‌هایی ایجاد کرده که آن‌را در پیچیدگی‌اش تعریف می‌کنند. آن‌ها جنبش‌های اجتماعی به معنای جنبش‌های جامعه نیستند، بلکه پویایی درونی کار زنده هستند که عملاً باید طبقه‌بندی‌های درونی‌اش را درهم بشکند همانطور که باید طبقه‌بندی‌های تحمیلی سنت و سرمایه را درهم بشکند.

۷: خودانحلالی طبقه

این عمل مبارزه و به تعبیر مارکس در «فقر فلسفه»، جنگ داخلی واقعی است، یعنی درگیری درون جامعه‌ی طبقه‌بندی شده که توسط اجتماع طبقاتی انجام می‌شود. در اینجا پرسش دیرینه‌ی آگاهی طبقاتی به‌طور سنتی مطرح می‌شود، پرسشی که در هر صورت مفهومی روان‌شناختی نیست یعنی نمی‌توان آن‌را به‌عنوان یک آگاهی برتر که اکتسابی است و قبلاً گم شده بود درک کرد. گذار زمانی اتفاق می‌افتد که توده‌ی طبقاتی نه تنها با حریفِ بلافصل خود، مخالفت و مبارزه می‌کند بلکه روابطِ درونی خود را وارد بازی کرده و بدین ترتیب ویژگی خاص کنش خود را تعیین می‌کند. به عبارت دیگر به طبقه‌ای برای خود تبدیل می‌شود. انبوهه از چهره‌های سوژکتیو به یک طبقه تبدیل می‌شود نه تنها به این دلیل که دشمن یکسانی دارد بلکه از طریق روابطی که درون خود ایجاد می‌کند. اگر این روابط جهش نکند، طبقه‌ای هم وجود ندارد.

اگر آنچه در مورد جنبش‌های اجتماعی گفتیم درست باشد این بدان معناست که طبقه، امتناع عملی از جایگاهی است که به نظر می‌رسد توسط سازمان‌دهی کلی جامعه همچون تقدیر در نظر گرفته شده است. طبقه یک هویت نیست، بلکه خطرپذیری است. این تایید آن چیزی نیست که فرد به خودی خود است بلکه خطر تبدیل شدن به چیز دیگری است. حتی حضور توده‌ای هم کافی نیست، کافی نیست در برابر عده‌ی معدودی که قدرت را در دست دارند یا از ثمره‌ی استثمار لذت می‌برند، زیاد باشیم. شناسایی دشمن مشترک هم کافی نیست. طبقه، جمعیتی نیست که در آن هر تفاوتی ویژگی خود را از دست بدهد یا حتی شمارش را متوقف کند. قانون اساسی طبقه، فرآیند دگرگونی کسانی است که در آن شرکت می‌کنند. هر چه تضادهای

درون کار زنده پیچیده‌تر باشد، ضرورت طرح مسالهی سازمان فوری‌تر می‌شود و تنها با در نظر گرفتن این ترکیب‌بندی متحرک، قابل حل است.

طبقات همیشه وجود دارند اما طبقه همیشه وجود ندارد. این پیچیده‌ترین نقطه در یک لحظه‌ی تاریخی است که پلورالیسم را امضای خود کرده یعنی برهه‌ای تاریخی که به نظر می‌رسد تأیید منحصر به فرد بودن یک فرآیند، سایر مظاهر حیات را تهدید به حذف می‌کند. طبقه تنها در صورتی می‌تواند به صورت اسم مفرد وجود داشته باشد که مانند فرآیندی برای وحدت‌بخشی و در نتیجه لغو تفاوت‌های موجود درک نشود. با این حال به همان اندازه واضح است فرآیندی که طبقه را ممکن می‌سازد به این معنی است که افراد شرکت‌کننده تفاوت خود را زیر سوال می‌برند و نمی‌خواهند آن را مانند پارلمان ببینند. در واقع، طبقه یک وضعیت اجتماعی و حتی تأیید هویت متفاوت فرد نیست بلکه فرآیندی است که درون و بر خلاف شرایط اجتماعی و طبقه‌بندی‌های آن حرکت می‌کند. در مبارزه‌ی طبقاتی، روابط باید تغییر کند حتی در فرآیندی که به سوی جامعه‌ای متفاوت پیش نمی‌رود، مبارزه‌ی طبقاتی عمل بالفعل روابطی است که از طبقه‌بندی شدن فرار می‌کند. از این منظر سخنان والتر بنیامین تمام اهمیت این امر را نشان می‌دهد: «سوژه‌ی دانش تاریخی، خود طبقه‌ای است که مبارزه می‌کند». این یک فرآیند بی‌ثبات و مستلزم بازگشت مداوم به نتایجی است که به نظر می‌رسد حاصل شده است. هر دستاوردی موقتی است، همچنان که عقلانیتی که مبارزه بر آن استوار است موقتی است یعنی نه انحصاری است و نه مطلق. در نهایت، طبقه مجبور نیست قدرتی را که خارج از آن قرار دارد تسخیر کند بلکه اساساً می‌تواند آن قدرتی باشد که شرایط تولید خویش را تا حد لغو آن‌ها تغییر دهد.

منبع: <https://www.connessioniprecaire.org/2023/04/16/si-puo-ancora->
[/dire-classe-appunti-per-una-discussione](https://www.connessioniprecaire.org/2023/04/16/si-puo-ancora-/dire-classe-appunti-per-una-discussione)

پانوشتها:

۱: یکی از استان‌های شمالی کشور ایتالیا به مرکزیت شهر ونیز.

۲: اشاره به زنجیره‌ای از اعتصابات و اشغال علیه تعطیلی یک کارخانه در شهر فلورانس که کلکتیو خودگردان GKN از دل این اعتصابات بوجود آمده است.

۳: جنبش ترنس‌فمینیستی با نام اختصاری NUDM